

# عرفان

## امام خمینی (ره)

فاروق صفی زاده

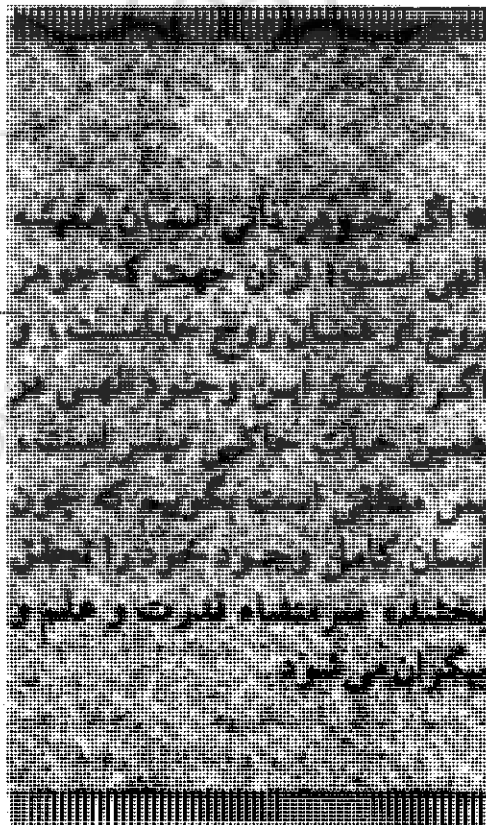
به راستی که آنچه دیدگاه فرزندگان را متغیر ساخته و جهان بینی های گوناگونی به وجود آورده، این است که نوع انسان را هدفی دیگر و مطلوبی دیگر گونه است که با اهداف همه موجودات متباین می باشد. همه افراد انسانی، شیفته و دلباخته وصول به این مطلوب و مقصود هستند.

این سیر و حرکت، تکاپو و کوشش نفس، صرفاً به سوی الله و معبود است. ارسال رسل به همین منظور است که نوع بشر را، که جزئی از سرنشینان سفینه هستی هستند، از چنگال این هیولای نفس برهانند و درجاده حقیقی، آنان را به سیر و سلوک وادارند.

انسان امروزی، بیش از هر زمان خود را تنها و بی کس و در پی گم شده ای می گردد تا از دریافتهای باطنی آگاه شده و مددجوید و چون عرفان، از توجه به وجدانیات حاصل می شود، زین سبب بشر

تشنه عرفان است و عرفان راهی است که بشر باید آن را بیاماید. چرا که تنها این سرچشمه گواراست که دل های مرده را حیاتی دوباره می بخشد و ارواح افسرده را به پرواز درمی آورد. شناخت دین و حصول قرآن، با شناخت پروردگار ممکن است و لا غیر. حضرت امام خمینی (س) برپایه رابطه تنگاتنگ عرفان و دین، زبان عرفان را به زبان ادعیه و قرآن نزدیک می داند.

مردان الهی، غفلت در افشای رازهای نهفته وجود را عین حکمت می دانند، کسی که بتواند از عمده تقریر و تحریر عرفان ناب برآید، او همان



بار دیگر از ملسک پیران شوم آنچه اندر وهم ناید، آن شوم پس عدم کردم، عدم چون ارغنون گویدم: انما الیه راجعون»

مقاله حاضر در سمینار «تبیین اندیشه های امام خمینی» که در سال گذشته برگزار شد از سوی آقای فاروق صفی زاده ارائه گردید. مطلب مزبور به مناسبت سالگرد ارتحال امام راحل از نظر خوانندگان گرامی می گذرد.

«دعوی چه کنی، داعیه داران همه رفتند شو بار سفر بند، که یاران همه رفتند آن گرد شتابنده که در دامن صحراست گوید چه نشینی که سواران همه رفتند افسوس که افسانه سرایان همه خفتند اندوه که اندوه گساران همه رفتند فریساد که گنجینه طرازان معسانی گنجینه نهادند به ماران، همه رفتند یک مرغ گرفتار در این گلشن ویران تنها به قفس مانده، هزاران همه رفتند»

کاروان هستی، عدم می شود سفینه هستی با همه سرنشینانش، با تمام موجوداتش به عدم ظاهری و هستی حقیقی می رسد و از هستی ظاهری و نمایش، رهایی حاصل می کند؛ زیرا هدف واقعی از آفرینش همین است:

«از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم حمله دیگر بصیرم از بشیر تا بر آرم از ملاتک سال و پر

اهل یقین و سلوک است .»

«عارفان چونکه زانوار یقین سرمه کشند  
دوست را هر نفس اندر همه اشیا بینند»  
(عراقی)

در برابر اهل عرفان، باید از اهل ظاهر نام برد:  
شبهتری می گوید: «طریق اهل عرفان به کشف  
است و طریق اهل ظاهر، استدلال. «فان کنه ذاته  
و صفاته محجوب عن نظر العقول» جلال‌الدین  
همایی نیز می گوید: «حقایق اشیا پیش عارفان  
کامل روشنند، مکشوف و معلوم است؛ اما عامه  
خلق از ادراک ماهیات اشیا عاجزند و از آن ماهیات  
که مخصوص صنف انسان کامل است، بهره‌ای  
ندارند.»

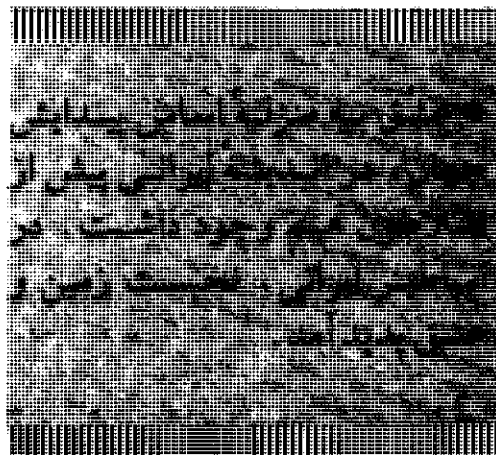
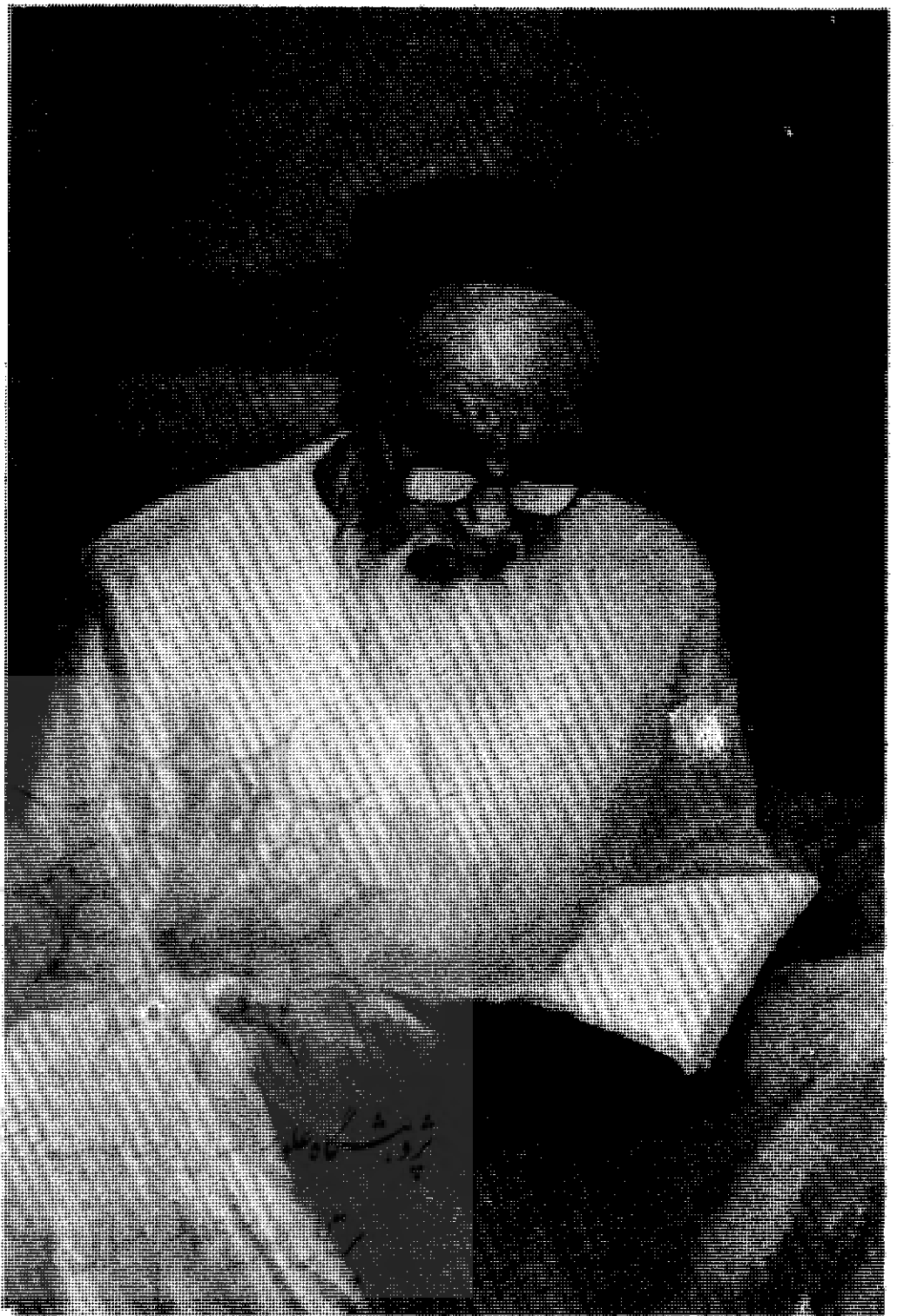
(مولوی نامه- ص ۵۳۸)

و تعبیر حضرت امام (س) از سوره حمد آنجا که  
بنابر قولی می فرماید: «حمدی که ما می کنیم،  
تمامش حمد متعین است برای متعین»  
پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «هر چه را که شما با  
دقت نظر تمام تمیز دهید و اندیشه کنید، زاییده  
فکر شماست و شایسته پرستش نیست» یعنی  
حقیقت نیست.

مولوی العارفین، علی - کرم‌اله وجهه- نیز  
در خطبه ۸۹ نهج البلاغه می فرماید: «تو آن خدایی  
هستی که در عقلها نمی گنجی تا در معرض روش  
وزش اندیشه‌ها، نقش پذیر کیفیات شوی و تحت  
نگاهیانی فکر در نمی آیی تا معدود و قابل  
تغییر باشی.» در جایی دیگر می فرماید:  
«همان گونه که خداوند از چشمها پنهان است،  
از عقلها نیز پنهان است.»

در خطبه ۴۹ نیز می فرماید: «لم یطلع العقول  
علی تحدید صفتها و لم یحجبها عن واجب  
معرفته. عقلها را اجازه نداده که حدود صفات او  
را مشخص کنند، اما در عین حال آنها را از مقدار  
لازم معرفت ممنوع ساخته و پرده‌ای میان عقول و  
آن «مقدار واجب» قرار نداده است.» در این میان  
فقط یک راه برای بشر باقی می ماند، اینکه باور کند  
حق تعالی مسبب اسباب است نه محکوم عالم  
اسباب؛ یعنی اوست که می تواند سبب را از  
سببیت معزول و علت را از علیت خلع کند، لذا از  
لجاج و عناد و سخت‌پذیری و دیسریاوری  
دست بردارد و راه دل و کشف و مکاشفه را برای  
رسیدن به حق (از میان سهراه تجربه و مشاهده علم  
و عقل و دل) برگزیند و خود را به منبع فیض ازلی  
بیسپارد.

عاقلانی که در دایره وجود، بنان نقطه پرگار  
سرگردانند و دریای دریافتهای باطنی را رها کرده  
برای رفع عطش به سوی شبنم عقل شتافته‌اند،  
ناچار از پذیرش این حقیقت هستند که هر شاخه‌ای  
از مجهولات بشر قطع شده باز چندین جوانه  
اطراف آن زده است. یعنی همان گونه که برای



هر چیزی، معیار و حدودی معین شده است، عقل نیز فقط تا درگاه در می‌برد، پس از آن حجاب می‌شود:

«پای مردم عقل بود آنکه که عشقم دست داد پشت دستی بر دهان عقل سودایی زدم» (سعدی)

حضرت امام خمینی (س) می‌فرماید:

«ای عشق بیار بر سرم رحمت خویش ای عقل مرا رها کن از زحمت خویش»

از عقل بریدم و به او پیوستم شاید کنم به لطف در خلوت خویش وادی عشق رازداری می‌طلبید که به کیش ولایت عشق باشد. به قول حافظ:

«مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز» و به قول حضرت مولانا:

«هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند»

این کلام مبتنی بر مضمون کلام سرالعارفین حضرت علی (ع) است که می‌فرماید:

«صدور الاحرار، قبور الاسرار» سینه آزادگان گورستان راز است و این وجه تشبیه از آن است که نبش قبر در شریعت روانیست، لذا رازی که به دل سپرده شد، کتمان آن لازم و افشایش نارواست.

«به پیر میکده گفتم، که چیست راه نجات؟

بخواست جام می و گفت: راز پوشیدن

حضرت امام خمینی (س) در عزل سرعشق

می‌فرماید:

«ما ز دل بستگی حیلہ گران بی خبریم

از پیرشانی صاحب نظران بی خبریم

عاقلان از سر سودایی ما بی خبرند

ما ز بیهودگی هوشوران بی خبریم

خبری نیست ز عشاق رخس در دو جهان

چه توان کرد که از بی خبران بی خبریم

سرعشق از نظر پرده دران پوشیدست

ماز رسوایی این پرده دران بی خبریم

راز بی هوشی و مستی و خراباتی عشق

نتوان گفت که از راهبران بی خبریم

در غزل «سرجان» نیز می‌فرماید:

«با که گویم راز دل را، کس مرا همراز نیست

از چه جویم سرجان را، در به رویم باز نیست

اهل دل عاجز ز گفتار است با اهل خرد

بی‌زبان با بی‌دلان هرگز سخن پرداز نیست

رازداری تا مرحله‌ای است که عارف هنوز

در طی مراحل است وقتی به حق یقین می‌رسد

نیز، در چند غزل، منصوروار، از رازگشایی سخن

می‌گوید:

«مرغ دل پر، می‌زند تا زین قفس بیرون شود

جان به جان آمد توانش تا دمی مجنون شود

راز بگشا، پرده بردار از رخ زیبای خویش

کز غم دیدار رویت، دیده چون جیحون شود»

«بگشای در، که یار زخم نوش جان کند

راز درون خویش زمستی عیان کند

بردار پرده از دل غمدیده است که دوست

اشک روان خویش زدامن روان کند

جامسی بیار بر در درویش بی‌نوا

تا راز دل عیان بر پیر و جوان کنند»

«داستان غم من، راز نهانی باشد

آن شناسد که زخود یکسره فانی باشد»

پنایمیر اکرم (ص) می‌فرماید: «من کتم سره

حاصل امره»:

«گفت پیغمبر که هر کس سر نهفت

زود گردد با مراد خویش جفت

دانه چون اندر زمین پنهان شود

سر او سر بسزی پستان شود»

درباره افشای راز، حافظ بر این باور است که

عرفای حق، در کانون نور ربوبی، هنگامی که

سرمست و مجذوب از خمخانه توحید و متصف

به صفات الهی می‌شوند، شاعر وجود خود نیستند

و لاجرم به افشای رازهای سر به مهر می‌پردازند:

«راز درون پرده زرنندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را»

مولوی نیز می‌فرماید:

«سر پنهانست اندر زیر و بزم

فاش گر گویم، جهان برهم زنم»

فاش سر عرفا، به سبب عشق آتشین آنان به

معبود است که عرفا را وادار به پرده‌داری و فاش آن

می‌کند به همین خاطر است که پس از فاش شدن

سر، خون علی و سر او بردار می‌رود؛ چرا که

چنان در معبود ذوب می‌گردد، چو در با او یکی

می‌بیند و به حق یقین و انا الحق گویی و

افشای راز می‌پردازد. همه این احوال و

سراحصل از عشق است. عشق، یکی

از اصول اتحاد و فناس است. نیروی جاذبه ذرات و

استحاله شکلی از زندگی در شکلی دیگر (جذب و

انجذاب) که باعث رشد است، همه تجلیات

عشقند:

«گر نبودی عشق، هستی کی بدی

کی زدی نان بر تو و تو کی زدی

این عشق، به منزله یکی از اصول تکوین عالم،

منشاء و مبداء حیات است. و این همان عقیده

است که افلاطون، آن را در رساله فندروس،

در قالب اساطیر نهاد و گفت: «اروس از آن

کهن‌ترین خدایان است.»

عشق، به منزله اساس پیدایش جهان، در اندیشه

ایرانی پیش از افلاطون هم وجود داشت.

در اساطیر ایرانی، نخست زمین و عشق پدید آمد.

یعنی ماده بی‌جان و اصل دانایی:

«گر نبودی بهر عشق پاک را

کی وجودی دادمی افلاک را»

دیوان حضرت امام خمینی (س)، با عشق

آغاز می‌گردد و با عشق پایان می‌گیرد.

«و چه افزاشته شد درد جهان پرچم عشق

آدم و جن و ملک مانده به پیچ و خم عشق»

«همه جام منزل عشق است که یارم همه جاست

کوردل آنکه نیاید به جهان جای تورا

دکه علم و خرد بست، در عشق گشود

آن که می‌داشت به سرعت سودای تورا»

«جز عشق تو هیچ نیست اندر دل ما

عشق تو سرشته گشته اندر گل ما»

«موج لطف دوست در دریای عشق بی‌کرانه

گاه در اوج فراز در عمق نشیب است»

«وادی عشق که بی‌هوشی و سرگردانی ست

مدعی در طلبش بوالهوس و مغرور است»

«ما عاشقان زقله کوه هدایتیم

روح الامین به سدره پی جستجوی ماست»

«حاشا الله که جز این ره، ره دیگر بویم

عشق روی تو سرشته به گل و آب من است»

«فریاد رعد، ناله دل‌سوز جان من

دریای عشق، قطره ستانه من است»

«عشق اگر بال گشاید، به جهان حاکم اوست

گر کند جلوه در این کون و مکان، حاکم اوست

ذره‌ای نیست به عالم که در آن عشقی نیست

بارک الله که کران تا به کران حاکم اوست

من چه گویم که جهان نیست به جز پرتو عشق

ذوالجلالیست که بر دهر و زمان حاکم اوست»

همه دیوان و ابیات نغز امام خمینی (س) سراسر

از عشق لبریز است عشقی آتشین به معبود،

حضرت امام (س) در چند جا، به تضاد میان عشق

و عقل نیز اشاره می‌افکند. چنانکه می‌فرماید:

«دکه علم و خرد بست، در عشق گشود

آنکه می‌داشت به سرعت سودای تورا

تضاد میان عشق و عقل در آثار عرفا، موضوعی

رایج است. چنین به نظر می‌رسد که در شخصیت

انسان، این دو عامل نیرومند با یکدیگر در

جدالند. این جدال را گاه جدال میان شرع و عشق

و گاه تضاد میان شریعت و حقیقت می‌خوانند و در

آیین فکری صوفیان، گرایش عام به ترجیح عشق

است بر شرع و عقل. گاه این تضاد را با تمام

حدت و شدتش با این حکم گستاخانه تعبیر

می‌کنند که عشق بی‌شرع است و شرع بی‌عشق.

عشق را با جاذبه‌ای که همه فرقها، فرق میان وفا و

جفا، خیر و شر، صواب و خطا، را از میان

برمی‌دارد و خلاصه همه ارزشها را در خود

مستحیل می‌کند، یکی دانسته‌اند. این عقیده در

طبایع ضعیفتر فساد یافت و به تناقض‌گرایی

انجامید که عقل سلیم با آن به مخالفت برخاست.

«همچو بوری» در کشف

المحجوب (ص ۱۴۰-۱۳۹) می‌گوید که

حقیقت ترکیبی از این دو جزء است و اشاره

می‌کند که شعار لاله‌الاله محمد رسول الله در

اسلام، نمونه‌ای از این ترکیب است؛ بخش اول

این شعار حقیقت است و قسمت دوم شریعت.

آنچه که عرفا، از این اظهار اراده می‌کردند،

اولویت و بدهت یکی از این دو، در قیاس با

دیگری است. سخن اصلی آنان این است که

جوهر دین، نه با شرع یکی است نه با اخلاقیات نه

با فرد نظری و نه با ظاهر هیچ یک از شرایع. نظر

آنان با یکی از فیلسوفان معاصر یکی است که

می‌گوید: «جوهر دین نه اخلاقیات است و نه

یزدان‌شناسی بلکه احساسی کیهانی است، شهود

یکی شدن با روح جهان است .  
از این لحاظ دین، غیر اخلاقی و غیر عقلانی نیست، بلکه نه اخلاقی است و نه غیر اخلاقی . نه عقلانی است و نه غیر عقلانی . دین با اخلاقیات و عقل در تضاد نیست، بلکه از مقوله دیگری است : «مذهب عاشق ز مذهبها جداست .»

«آنچه معشوقست صورت نیست آن  
خواه عشق این جهان، خواه آن جهان»  
«هر چه گوید مرد عاشق، بوی عشق  
از دهانش می جهد در کوی عشق

ور بگویند کفر، دارد بسوی دین  
ور به شک گوید، شکش گردد یقین  
گر بگویند کژ، نماید راستی  
ای کسری که راست را آرامتی  
و به فرموده خیام نیشابوری :

«رندی دیدم نشسته بر روی زمین  
نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین  
نی حق، نه حقیقت، نه شریعت، نه یقین  
در هر دو جهان کرا بود زهره این»  
ابوسعید ابوالخیر نیز می فرماید :

«آن را که قضا زخیل عشاق نوشت  
آزاد ز مسجدست و فارغ ز کشت

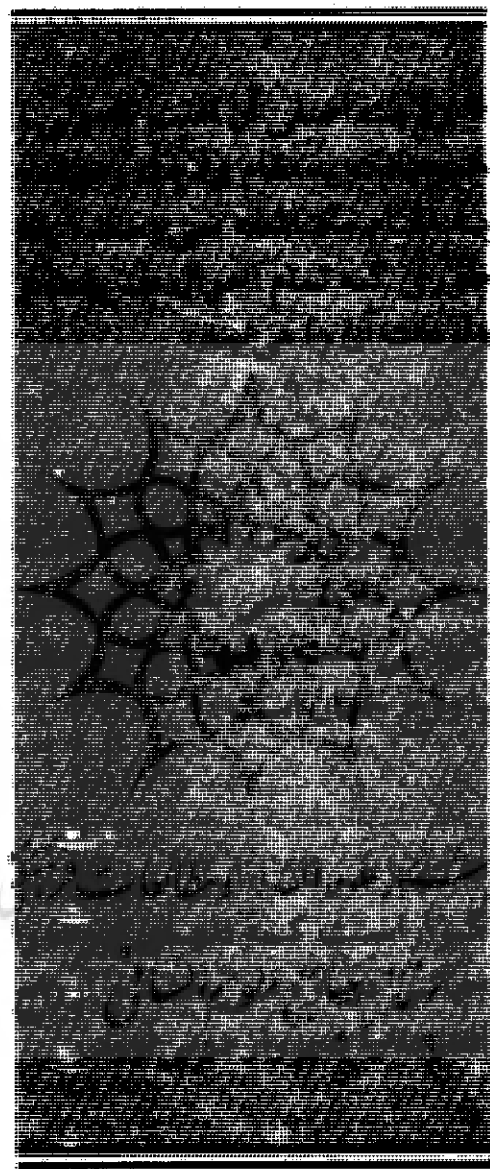
آن را که فنا شیوه و فقر آیینست  
نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است»  
عارف، پس از طی این گامه ها، به ولایت یا مرحله انسان کامل یا «امام» دست می یازد . اصل معنای ولایت، دوستی و دوست داری خداست .

پس هر کس خدا را دوست دار، ولی است به این معنی و نشانه این دوستی، اجتناب از مناهای و ارتکاب فریاض است و در هر دوره و زمان، اقلاً بایستی یک صدویست و چهار هزار نفر ولی به این معنی باشد و اگر یکی از ایشان کم شود، قیام ساعت خیزد . این است که در حدیث صحیح فرموده : «لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق حتی یأتی امر الله» و بیشتر «بله و سفهاء» داخل این شماره اند . چنانکه فرموده : «اکثر اهل الجنة البله»

و مراد به این سفاهت، بی مبالاتی است به دنیا و خود را چنان نمایش دهد که ابداً چیزی را نمی داند ولیک، احکام دین و کم نفسی را بدانند و اغلب علما و صلحا، کسانی که مصدر خیر مسلمانند با امرای عادل و اشخاص رحیم به فقرا و محسن، داخل این شماره اند و ولایت در عرف اهل فقه و علم ظاهر عبارت از اجتناب از کبایر و ارتکاب مأمورات واجبه و مندوبه آن و آرامتن ظاهر به اتباع سنن نبویه و در عرف اهل عرفان و صوفیه عبارت است از رفتن بیگانگی مادیات و شناسایی و آشنایی با خداوند متعال و صعود مجردات به مقام قرب الی الله، به گونه ای که نفس او مطمئن گردد و همیشه در یاد خدا باشد و آنی از او غافل نشود نه در خواب و نه در بیداری و ارتکاب تمام فریاض و نکردن گناه ولیک اکثر، مندوبات ظاهره رانمی کنند و به تزکیه نفس و تصفیه مجردات و افکار درونی اکتفا کنند و این فرض دانند . مقصود

اصلی ایشان، وصول به خداست که در طی مقامات عرفان حاصل است و موافق حدیث صحیح ععدد اولیاء به این معنی نبایند از سیصد و پنجاه و دو کمتر باشد . یک نفر از ایشان غوث وقت (امام) و رئیس همه است که او را غوث و فرد و قطب و جامع و امام گویند و این قطب را کسی نشناسد مگر آنکه خودش رتبه خود را به مردم فرماید و چهار نفر که از قطب پایین ترند .

اوتاد هفت نفر ابدال و چهل نفر نجباء که ایشان را رجال الغیب گویند و سیصد نفر نقباء و اگر غوث یا



امام درگذرد، یک نفر از اوتاد به جای او می نشیند . برخی گویند موافق احادیث صحیحه (چنانکه این حجر در فتاوی حدیثیه نوشته است، جای قطب مکه است) و هریک از اوتاد و ابدال، جای مخصوصی برایشان تعیین شده، در پاسخ گوئیم ارواح مجرد اولیاء در آن واحد متعلق به همه جا هستند . پس فرق مکه و غیره برایشان نیست . یعنی کابینه شاهانه قطب یا امام در کعبه است، بدنش هر کجا باشد مانعی ندارد شاهد صدق آن، ائمه اطهار می باشند که به اتفاق عموم مسلمین، اقطاب بوده اند و در مکه تشریف

نداشته اند و اما انواع ولایت : ولایت اصیلی، ولایت ظلی، ولایت جهری و ولایت استاری .

ولایت اصلی آن است که ولی، همچنانکه به مقام ولایت رسیده، به مقام مکاشفه رسد، به طوری که تمام احوال طریقت و واردات آن را می بیند و با ارواح و اشباح و فرشتگان طرف صحبت واقع می شود و به جمع ذرات وجود می بیند، می چشد، می بوید، می گوید، می شنود، تخیل کند، توهم کند، تعقل کند و دور و نزدیک پیش او یکسان است و مشمول آیه شریفه می شود که می فرماید : «و مثل کلمة طیبه کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء .» ۲۸/۱۴

و می تواند پاس انقاس و سفر اندر حضور و خلوت اندر جلوت کند . و در یک آن می تواند تمام قرآن را بخواند و علوم اجمالیه او، همه تفصیلیه شوند و بنای ختم کردن حضرت علی (ع) در وقت سواری تمام قرآن را بر این پایه است و بیان اشراط مقارنه حقیقه در نیت نماز، که منسوب به حضرت امام شافعی (رضی) است، بر این پایه می باشد . پس همان اشراط به فرض صحت قول او به آن، محمول است بر جماعت اولیاء . و گرنه برای غیر ایشان امکان ندارد . این شخص ولی، تمام عالم مشاهده در پیش او مانند یک ذره است . او درون و بیرون همه را بیند ولیک دائمی نیست و این رتبه ولایت اصیلی اغلب برای کسانی است که خدای تعالی ایشان را برای چوپانی و ارشادی مسلمانان و اصلاح ایشان تربیت می کند و در اشتباه را برایشان بسته، ولایت ظلی آن است که شخص ولی، با اینکه به مقام ولایت رسیده و نفس او مطمئن گشته، ولیک بدن او مکاشفه ندارد و روح او مأموریت دارد و با ارواح طرف صحبت شود .

ولی شخصاً خودش را نشناسد . لیک چندی پیش از فوت او، سد لطائف او، مرتفع و خودش شخصاً ولایت خود را درمی یابد . این مرتبه غالباً برای کسانی است که خدای تعالی ایشان را برای اجتهاد یا تدریس یا قضاوت یا فتوی یا امارت، یا سایر صلاح مردم می خواهد اگر ایشان غالباً خودشان را بدنمایش دهند، ولایت استاریه گویند و نزدیک اولیای مستوره برای بی بصیرتان صدمه است . همیشه این دسته در ظل اسم، ستار هستند و غالباً در ظل اسم «ویدرهم فی طفیانهم یعمهون» اعراف/۱۸۵ و در ظل اسم «ونستدرجهم من حیث لا یعلمون» القلم/۴۴ .

یعنی چنانکه خدای تعالی کفره را ارخاء العنان و استدرج می کند، همین دسته اشخاص منکر شدید الانکار را استدرج کنند تا بیشتر منکر گردند و تفصیل و توضیح آنکه خدای تعالی در حدیث قدسی ربانی می فرماید :

«من عادی لی ولیاً فقد آذنته بالعرب و ما تقرب الی عبد بنی احب الی مما افترضت علیه ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یتبصر به و یده الی الی بیطش بها و رجله الی الی یمشی بها و اذا سئلنی اعطیته و لئن استعاذنی لاعیذنه .» در بعضی

روایتها در دنباله این حدیث شریفه آمده است: «ولسانه الذی یتکلم به و فزاده الذی یعقل به» هر کس دشمنی یکی از اولیای من را کند، به طور حتم من دشمن آن کس هستم و اعلام محاربه و کشتار با او کرده‌ام و نزدیک نشده به من و ولایت نداشته کسی به چیزی بهتر و محبوب‌تر پیش از فرایض که برای تزکیه اخلاق و تصفیه مجردات بدن بهتر از آن است. و همیشه شخص به وسیله اعمال زاید قلبیه یا بدنیه به من نزدیک‌تر شود تا او را دوست بدارم و ولی کنم. و هر وقت او را دوست داشتم و ولی کردم، علاوه بر آنکه اعمال او مطابق دستورات شریعت است به آن قناعت نکند بلکه در تمام حرکات و سکنات، تابع اخذ و دریافت دستور خصوصی و اجازه خاص امت از من و در هر کاری در زیر یکی از اسماء من است: «والله الاسماء الحسنی فادعوه بها». حتی بدون اجازه خاص استماع چیزی را و دیدن و گفتن و دانستن چیزی را و دست بردن برای چیزی و گام نهادن برای چیزی رواندارد، بلکه تمام حرکات و سکنات و افعال و احوال او تابع اجازه من است و در هر حال من با وی هستم و اعانتش را به طور خصوصی می‌کنم و یکی از اسماء را سایه‌بان او کنم و هر چه را از من بخواهد به او دهم. اگر به من التجا کند در هر کار، او را اجابت کنم و پناه دهم.

این حدیث شریف قدسی، به تنهایی برای فضیلت اولیا و اثبات ولایت کافی است. پس ولی یا امام یا قطب، انسان کامل است. قطب، ولی و انسان کاملی که در حقیقت از هر دو جهان دل می‌گسلد و عاشق پرشور و حالی است که درویش‌وار، پای در راه جنون بنهاده و انالحق گو، از پیدا و نهان می‌گذرد، چنانکه قطب‌العارفین، حضرت امام خمینی (س) می‌فرماید:

«آنکه دل بگسلد از هر دو جهان، درویش است آنکه بگذشت ز پیدا و نهان، درویش است خرقه و خانقه از مذهب رندان دور است آنکه دوری کند از این و از آن، درویش است نیست درویش که دارد کله درویشی آنکه نادیده کلاه و سروجان درویش است حلقه ذکر میارای که ذاکر یار است آنکه ذاکر بشناسد به عیان، درویش است هر که در جمع کسان دعوی درویشی کرد به حقیقت نه که با ورد زبان درویش است صوفی ای کو به هوای دل خود شد: درویش بنده همت خویش است، چه سان درویش است؟»

انسان، به صورت، عالم اصغر است و به، معنی، عالم اکبر. انسان کامل، کمال مطلوبی است که برای تحقق یافتن آن، تمامی خلقت درکارند و همه سیرتکامل متوجه این هدف است. انسان کامل، علت غائی خلقت است. پس هر چند زماناً آخر همه به ظهور آمده، درواقع جنبه نخستین او بوده است. از نظر زمانی،

درخت، علت میوه است، اما از نظر غائی میوه علت درخت است. جوهر روح انسان، الهی است:

«پس به صورت عالم اصغر تویی  
پس به معنی عالم اکبر تویی  
ظاهراً آن شاخ اصل میوه است  
باطناً بهر ثمر شد شاخ هست  
گر نبودی میل و امید ثمر  
کی نشاندی باغبان بیخ شجرا

«پس به صورت عالم اصغر تویی  
پس به معنی عالم اکبر تویی  
ظاهراً آن شاخ اصل میوه است  
باطناً بهر ثمر شد شاخ هست  
گر نبودی میل و امید ثمر  
کی نشاندی باغبان بیخ شجرا

پس به معنی آن شجر از میوه زاد  
گر به صورت از شجر بودش ولاد  
بهر این فرموده است آن ذوفنون  
رمز نحن الاخرون السابقون  
«اول فکر آخر آمد در عمل  
خاصه فکری کو بود وصف ازل  
اخرون السابقون باش ای ظریف  
بر شجر سابق بود میوه لطیف»

انسان، که به دلیل هبوط کرده و مهجور افتاده، می‌کوشد تا مقام نخستین خود را باز یابد. در سراسر آثار عرفا و صوفیه راجع به انسان، تناقضی به چشم می‌خورد که به سادگی آن را چنین تعبیر می‌توان کرد، انسان هیچ است و همه چیز. حتی مردانی چون حلاج و بابیزی، که در اعلام وحدت هویت با خدا، جسورتر از دیگران بوده‌اند، گاه از خویش به منزله ناچیزتر از ناچیزی که نه حرکت و نه اندیشه و نه اراده دارد، سخن گفته‌اند، اینان شخصیتی دوگانه داشتند، گاهی این و گاهی آن جنبه آنان عرض وجود می‌کرده است.

«که دردم و گه درمان، نی اینم و نی آنم  
هم وصلم وهم هجران، گه اینم و گه آنم  
پیغمبر دینم من، دیوانه چنینم من  
گه کافر کفرم، گه خود کفرم و شیطانم  
گه آتش و گه آبم، گه زاهد و گه فاسق  
گه گبرم و گه شیخی از جمع مسلمانم  
گه کشتی دریایم در سیر درون خود  
گه موجم و گه آغاز ویرانه توفانم  
نی عارف و نی زاهد، نی گبرم و نی فاسق  
در خلوت مستانه، هم اینم و هم آنم  
یارب تو بگو راز و این حکمت اسرارم  
زین ضدونقیض دل، خود نیز چه حیرانم»  
(فاروق صفی زاده)

براین دو جنبه معمولاً نفس و روح اطلاق می‌شود که اولی جنبه دانی و دومی جنبه عالی وجود انسان است:

«دوزخست این نفس و دوزخ ازدهاست  
کو به دریاها نگرده کم و کاست»  
«نفس واحد، روح انسانی بود»

«نفس نمرود است و عقل و جان خلیل  
روح در عینست و نفس اندر دلیل»  
کلمه نفس در قرآن کریم، معادل شخص یا خود به کار رفته است تا دلالت بر حالاتی خاص کند و این حالات خاص را با کلماتی توصیف کرده‌اند که بعدها جزئی از اصطلاحات معرفه النفس گردید؛ مثل نفس اماره: «ان النفس لامارة بالسوء» ۵۳/۲: تن آدمی بسیار بد فرمای است و بدآموز.

و نفس لوامه: «ولا اقسام بالنفس اللوامه» ۲۲/۷۵: و سوگند می‌خورم به تن نکوهنده (خود را بر گناهکاری). و نفس مطمئنه: «یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» ۲۷/۸۹ و ۲۸:

ای تن آرمیده (دل بر ایمان و یقین) باز گرد با خداوند خویش، پاداش و کردار خود، پسندیده، و خداوند تو از کردار پسندیده. اما این لفظ چون به تنهایی به کار برده شود، مفهوم «خود» را می‌رساند. چنانکه در عبارت «لا تقتلوا انفسکم» ۲۹/۴.

اعتقاد به تحقق نفس الهی انسان در زندگی خاکی، برای عرفا و صوفیان، مفهوم انسان کامل را پیش آورده است، تصویری که نه تنها نقش عملی پر دامنه‌ای هم داشته است. از لحاظ سیاسی این تصور باعقیده به وجود امام، یعنی نایب خدا بر روی زمین، مربوط بود که فقط تجسم سیاسی قطب غایب عرفا، صدر سلسله مراتب روحانی، که از پس پرده، رشته‌های آفرینش را به دست گرفته به شمار می‌رفت.

اگر جوهر ذاتی انسان همیشه الهی است، از آن جهت که جوهر روح او همان روح خداست، و اگر تحقق این وجود الهی در همین حیات خاکی میسر است، پس منطقی است اگر بگوییم که چون انسان کامل وجود خود را تحقق بخشد، سر منشأ قدرت و علم بیکران می‌شود. رسیدن مقام پیامبر به درجه اصل کاینات و الوهیت امام و حضرت مهدی (عج) از سوی دیگر با تصور عرفا از انسان کامل، تطابق تمام دارد. امام خمینی (س) این انسان کامل و وارسته و ولی، به وضوح در آثار خود - چه نثری و چه شعری - به انسان کامل و رشد انسان به سوی تکامل معنوی، و گامه‌های رسیدن به تکامل و ولایت به شیوایی بیان نموده است در اینجا چند سروده عرفانی وی را می‌آوریم:

«بلبل باغ جنان را نبود راه به دوست  
نام آن مطرب مجلس که بود قبله نما  
صوفی عارف از این بادیه دور افتادند  
جام می گیر ز مطرب، که روی سوی صفا  
همه در عید به صحرا و گلستان بروند  
من سرمست زمیخانه کنم رو به خدا»  
«الا یا ایها الساقی، ز می پر ساز جامم را  
که از جانم فروریزد هوای ننگ و نامم را  
از آن می‌ریزد در جامم که جانم را فنا سازد  
برون سازد ز هستی هسته نیرنگ و نامم را

از آن می ده که جانم را ز قید خود رها سازد  
 بخود گیرد زمامم را، فرو ریزد مقامم را  
 از آن می ده که در خلوتگه زندان بی حرمت  
 به هم کوید سجودم را، به هم ریزد قیامم را»  
 «رهرو عشقم و از خیرقه و مسند بیزار  
 به دو عالم ندم روی دل آرای تو را  
 قامت سروقدان را به پشیزی نخرد  
 آنکه در خواب ببیند قدر عنای تو را  
 همه جا منزل عشق است که یارم همه جاست  
 کور دل آنکه نیاید به جهان جای تو را  
 دکه علم و خرد بست، در عشق گشود  
 آنکه می داشت به سر علت سودای تو را»  
 «از درس و بحث مدرسه ام حاصلی نشد  
 کی می توان رسید به دریا از این سراب  
 هر چه فرا گرفتیم و هر چه ورق زدیم  
 چیزی نبود غیر حجابی پس از حجاب  
 هان ای عزیز فصل جوانی به هوش باش  
 در پیری از تو هیچ نیاید بغیر خواب  
 این جاهلان که دعوی ارشاد می کنند  
 در خرقه شان بغیر «منم» تحفه ای میاب  
 ما عیب و نقص خویش و کمال و جمال غیر  
 پنهان نموده ایم چو پیری پس خضات»  
 «عیب از ماست اگر دوست ز ما مستور است  
 دیده بگشای که بینی همه عالم طور است  
 لاف کم زن که نیند رخ خورشید جهان  
 چشم خفاش که از دیدن نوری کور است  
 یاب این پرده پندار که در دیده ماست  
 باز کن تا که بینم همه عالم نور است  
 کاش در حلقه زندان خبری بود زدوست  
 سخن آنجا نه زناصر بود، از منصور است  
 وای اگر پرده زاسرار بیفتد روزی  
 فاش گردد که چه در خرقه این مهجور است  
 لب فرو بست هر آن کس رخ چون ماهش دید  
 آنکه مدحت کند از گفته خود مسرور است  
 وقت آن است که بنشینم دم در نزم  
 به همه کون و مکان مدحت او مسطور است»  
 هفت شهر عشق و مراحل رسیدن به خدا در آثار  
 امام خمینی (س) به خوبی مشهود است در بازپسین  
 گامه عرفان حضرت امام خمینی (س) بین او و  
 خدا دیگر حایلی باقی نمی ماند و تنها خدا را  
 می بیند و دیگر هیچ:  
 «دل که آشفته روی تو نباشد دل نیست  
 آنکه دیوانه خال تو نشد، عاقل نیست  
 مستی عاشق دلباخته از باده توست  
 به جز این مستیم از عمر دگر حاصل نیست  
 عشق روی تو در این بادیه افکند مرا  
 چه توان کرد که این بادیه را ساحل نیست  
 بگذراز خویش اگر عاشق دلباخته ای  
 که میان تو و او جز تو کسی حایل نیست  
 رهرو عشقی اگر، خرقه و سجاده فکن  
 که به جز عشق، تو را رهرو این منزل نیست  
 اگر از اهل دلی، صوفی و زاهد بگذار  
 که جز این طایفه راه را در این محفل نیست

برخ طره او چنگ ز نم چنگ زنان  
 که جز این حاصل دیوانه لایعقل نیست  
 دست من گیر و از این خرقه سالوس رهان  
 که در این خرقه به جز جلگه جاهل نیست  
 علم و عرفان به خرابات ندارد راهی  
 که به منزلگه عشاق، ره باطل نیست  
 و فنا، بازپسین گامه ای است که انسان کامل، به  
 حق می رسد و در حق فنا می گردد و با او یکی  
 می شود:  
 «صوفی! به ره عشق صفا باید کرد  
 عهدی که نموده ای وفا باید کرد  
 تا خویشتی، به وصل جانان نرسی  
 خود را به ره دوست فنا باید کرد»  
 (امام خمینی (س))  
 «باید از آفاق و انفس بگذری تاجان شوی  
 وانگه از جان بگذری تا درخور جانان شوی  
 طره گیسوی او در کف نیاید رایگان  
 باید اندر این طریقت پای و سرچوگان شوی  
 کی توانی خواند در محراب ابرویش نماز  
 قرنها باید در این اندیشه سرگردان شوی  
 دزره خال لبش لبریز باید جام درد  
 رنج را افزون کنی، نی در پی درمان شوی  
 در سوای چشم مستش در صف مستان شهر  
 پای کوبی، دست افشانی و هم پیمان شوی  
 این ره عشق است و اندر نیستی حاصل شود  
 باید از شوق پروانه شوی، بریان شوی»  
 در اسلام، پیامبری بالاترین مرتبه انسانی است و  
 پیامبر مکرم اسلام (ص) نمونه کامل آن شمرده  
 می شود. پیامبر مکرم اسلام دارای دو جنبه نبوت و  
 ولایت است، اما جنبه دوم برجسته اول برتری  
 دارد. نبوت دارای دو وجه است:  
 وجهی به سوی خالق دارد و وجهی به سوی  
 مخلوق. حال آنکه ولایت، يك وجه بیشتر  
 ندارد، وجهی که تماماً به جانب خدا معطوف  
 است. ولایت بالاتر از نبوت است و در حقیقت  
 هر دو مکمل همدیگرند، اما ولایت برتری دارد.  
 چونکه ولایت، هم نبوت است و هم ولایت.  
 غزالی نیز، علم نبوت را مرحله ای از تکامل  
 معنوی انسان می داند؛ اما ولایت بالاترین مرحله  
 تکامل است:  
 «باز غیر از عقل و جان آدمی  
 هست جانی در نبی و در ولی  
 روح وحی از عقل پنهان تر بود  
 زانکه او غیبست، او زان سر بود»  
 پس انسان کامل، تنها مظهر يك امکان واحد  
 نیست در هر عصری کسی به این مرتبه دست  
 می یازد:  
 «پس به هر دوری ولی ای قایمست  
 تا قیامت آزمایش دایمست  
 پس امام حی قایم آن ولی ست  
 خواه از نسل عمر، خواه از علیست  
 سخن را بسا بخشی از قصیده حضرت  
 امام خمینی (س) این قطب برگزیده و امام ولایت  
 در مدت ولی عصر، قائم آل محمد (عج) که هر دو  
 انسان کاملی هستند، به پایان می برم:

... حضرت صاحب زمان، مشکوة انوار الهی  
 مالک کون و مکان، مرآت ذات لامکانی  
 مظهر قدرت، ولی عصر، سلطان دو عالم  
 قائم آل محمد، مهدی آخر زمان  
 با بقاء ذات مسعودش همه موجود باقی  
 بی لحاظ اقدسش یکدم همه مخلوق فانی  
 خوشه چین خرمن فیضش همه عرشی و فرشی  
 ریزه خوار خوان احسانش همه انسی و جانی  
 از طیف هستی اش هستی موجودات عالم  
 جوهری و عقلی و نامی و حیوانی و کانی  
 شاهدی کو از ازل از عاشقان بر بست رخ را  
 بر سر مهر آمد و گردید مشهود و عیانی  
 از ضیانش ذره ای برخاست، شد مهر سپهری  
 از عطایش بدره ای گردید بدر آسمانی  
 بهر تقبیل قدمش اینبا گشتند حاضر  
 بهر تعظیمش کمر خم کرد چرخ کهکشانی  
 گو بیا بشنو بگوش دل ندای «انظرونی»  
 ای که گشتی بی خود از خوف خطاب «لن ترانی»  
 عید خم با حشمت و فر سلیمانی بیامد  
 که نهادم بر سر، از میلاد شد تاج کیانی  
 جمعه می گوید: من آن یارم که دادم در کنارم  
 نیمه شعبان مرا داد عزت و جاه گرانی  
 قرنها باید که تا آید چنین عیدی به عالم  
 عید امسال از شرف زد سکه صاحبقرانی  
 عقل گوید باشد خامش، چند گویی مدح شاهی  
 که سروده مدحتش حق، با زبان بی زبانی  
 ای که بی نور جمالت نیست عالم را فروغی  
 تا به کی در ظلم امر غیبت کبری نهانی  
 پرده بردار از رخ و ما مردگان را جان بیخشا  
 ای که قلب عالم امکانی و جان جهانی ...»

**منابع:**

قرآن کریم.  
 نهج البلاغه.  
 دیوان امام خمینی (س)، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام،  
 زمستان ۷۲، ج دوم، تهران.  
 مشرعی معنوی مولانا جلال الدین بلخی، چ خاور و نیکلسون.  
 عبدالکریم العیسی، الانسان الكامل فی معرفة الاواخر و  
 الاول، ۱۸۸۲ میلادی، چ بولاق.  
 ترجمه احیاء علوم الدین، امام محمد غزالی، بنیاد فرهنگ  
 ایران، ۱۳۵۱.  
 امام محمد غزالی، المنتقد من الضلال، چ قاهره،  
 ۱۳۵۳ هجری.  
 عبدالرزاق کاشانی، اصطلاحات الصوفیه، کلکته، ۱۸۴۵.  
 عرفان مولوی، دکتر خلیفه عبدالحکیم. مترجمان، تهران،  
 ۲۵۳۴، چ سوم، شرکت سهامی کتابهای جیبی.  
 تعدیل الرشیفة و الطریقة، محمد باقر مدرس باتک مروان، چ  
 اول، ۱۳۷۵، کردستان.  
 تفسیر سوره حمد، امام خمینی (س).  
 مولوی نامه، جلال الدین همایی.

M Horten: Die Philosapbie des islam, mun-  
 chen, 1924.  
 Uberdie Religion Reden an die Gebildeten Un-  
 ter ihrer Verachttern, Deutsche Bibleotek Berlin.  
 Nicholson, R.A., Studres in islamic My Sti-  
 cism Cambridge University Press, 1921.